

بی نام و نشانیم

حضرت امام خمینی

ما زاده عشقیم و پسر خوانده جامیم
در مستی و جانبازی دلدار، تمامیم
دلداده میخانه و قربانی شربیم
در بارگه پیر مغان، پیر غلامیم
هم‌بستر دلدار و ز هجرش به عناییم
در وصل غریقیم و به هجران مدامیم
بی رنگ و نواییم ولی بسته رنگیم
بی نام و نشانیم و همی در بی نامیم
با صوفی و با عارف و درویش به جنگیم
پرخاشگر فلسفه و علم کلامیم
از مدرسه مهجور و ز مخلوق، کناریم
مطرود خردپیشه و منفور عوامیم
با هستی و هستی طلبان پشت به پشتیم
با نیستی از روز ازل گام به گامیم

ای کاش...

به یاد امام

ماندیم دل شکسته و با درد ساختیم
بی تو ز خود گریخته در خود گذاختیم
با هر نفس تشسته و درهم شکسته ایم
چون اشک گرم حسرت خود رنگ باختیم
خون می خورد به یاد اشارات چشم تو
تیغی که زیر پرچمت ای پیر، آختیم
آن لحظه های آتش و آواز یاد باد!
آن لحظه ها که با تو به تاریخ تاختیم
بر شانه های شوم فرو ریخت قلیمان
ای کاش دردهای تو را می شناختیم

... انتظار

شیرین خسروی

امشب دلم گرفته و بیدارم
دیگر ستاره نیست که بشمارم
در انتظار یوسف خورشید است
یعقوب چشم های عزادارم
ای آسمان تیره ابرالود
از بغض گریه های تو سرشارم
تقدیم آسمان شب چشمت
این کهکشانش ستاره که می بارم
من، هم زبان ساده و تنهایی
با سایه های میهم دیوارم
یادم برفت از سبد ایمان
یک سیب هم برای تو بردارم
باید تمام وسعت قلم را
دریا به موج های تو سپارم
نزدیک چشم های تو خواهم مرد
هر چند با تو فاصله ها دارم

از جنس نور و عقیق

سید مهدی موسوی

هنوز گوشه پیراهنش کمی نم داشت
و شاخ و برگ لباسش ترنج و شبنم داشت
نگاه او به زلال بهشت مشرف بود
دو چشم او جریانی از آب زمزم داشت
ضمیر روشنش از جنس نور بود و عقیق
همیشه ذائقه اش عطر و بوی مریم داشت
چنان سبک و رها بود که الهه ابر
درست یک سر و گردن مقابلش کم داشت!
نه این که خواسته باشم از او گلایه کنم
ولی ارادت خاصی به ساحت غم داشت
غلو نمی کنم و صادقانه معتقدم
که نام او رگه هایی از اسم اعظم داشت

دیوان ببند خواجه

محمد سعید میرزایی

جان از دل و دل از نظر آتش گرفته است
شمعی شدم که از دو سر آتش گرفته است
رفتی، خبر تمام شد اما نخوانده ماند
چون نامه ای که از خبر از آتش گرفته است
دیوان ببند خواجه که این کلبه هم پر از
پروانه های بال و پر آتش گرفته است
این شمع ها که از غزلت شعله می کشند
این کلبه را تمام، در آتش گرفته است
من از کدام بیت به میخانه می رسم
از بوی می، مرا جگر آتش گرفته است
بیتی که می رسد به سر کوی یار کو؟
این نارسیده پشت در آتش گرفته است
این گفته تو نیست که هر کس که در جهان
عاشق تر است بیش تر آتش گرفته است
حافظ! در این زمانه مجال غزل نماند
دیوان عاشقان مگر آتش گرفته است؟
حافظ! تمام سرد شد این روزها جهان
باور مکن که سر به سر آتش گرفته است!
پروانه ها ز گوشه دیوان خواجه باز
پر می کشند و دور و بر آتش گرفته است
در این غزل چگونه صدای مرا شنیدی؟
با او که گفت یک نفر آتش گرفته است؟!



معنی پرواز

محمدسعید میرزایی

هنوز در نسیم عطر بال چلچله‌هاست
 بیا که معنی پرواز، محو فاصله‌هاست
 دریچه‌های زمین را غروب خواهد بست
 و دست عشق همیشه کلید مسأله‌هاست
 هزار مرحله دارد طریق عشق و هنوز
 طلوع صبح نگاهت شروع مرحله‌هاست
 همیشه می‌شود از بند خویش بگریزیم
 بیا که وقت فراموش کردن گله‌هاست
 بیا به خانه قلم تو ای پرنده عشق
 بیا که معنی پرواز، محو فاصله‌هاست

ابر باران زاده...

بهروز یاسمی

برای شهید محمد جهان‌آرا
 ای شبیخون خورده ای جانانه مرد
 دیدی اندوه تو یا مردم چه کرد؟
 رد پایت را ز ساحل می‌برند
 دست شوم بادهای هرزه‌گرد
 بوی سهراب و سیاوش می‌دهد
 کوچه‌های شهر، این هم‌زاد درد
 جز لهیب زخم‌های خون‌چکان
 زینت جانت میاد ای هم‌نیردا
 ای سرپای نگاهت شعله‌ور
 مثل تندر مثل برق آتش‌نورد
 جز شلال گیسوان نخل‌ها
 رود دیگر در غمت شیون نکرد
 بی‌تو این‌جا بوی غربت می‌دهد
 ای شبیخون خورده ای جانانه مرد
 ابر باران‌زاد بر دریا بیار!
 باد طوفان خیز در صحرا بگرد...

...زیستن

علیرضا فولادی

تا کی چو غنچه در قفس پرده زیستن
 در یک اتاق کوچک و دم کرده زیستن
 امروز روز پنجره‌های گشوده است
 روز شکفته بودن و بی‌پرده زیستن
 دنیا همین تراکم درهای بسته نیست
 باید سلام کرد به گسترده زیستن!
 مور و ملخ به اوج عقابان نمی‌رسند
 در لحظه‌های باد نیلورده زیستن
 زنجیره‌ها گسستی‌اند ای جهان زجر
 بردار دست از سر این برده زیستن

و اینک رنج هجرت...

محمد جبرئیلی

در این شب‌ها نمی‌پرسد کسی از راز شب‌بوها
 نمی‌گیرد سراغ از عالم ناب فراسوها
 چه بکر و ناب مانده باغ ریحان‌های بالا دست
 و بوی شوکران پیچیده در این برج و باروها
 چه دور افتاده‌ایم از چشمه‌سار روشن تجرید
 و چه آسوده می‌نوشیم از مزداپ زالوها
 و اینک رنج هجرت از زمین گم می‌شود حتی
 فرو می‌ریزد از آفاق، پرواز پرستوها
 چگونه ای مهاجر می‌روی از این همه کوچه
 در این فصلی که پای کوچ افتاد از تکاپوها؟
 خوشا پرواز دوشین شقایق‌های معراجی
 که با بال سحر رفتند تا اوج فراسوها

قصه آنان که نیستند

سعید آرمات

این سایه‌های گم شده در کوچه چیستند؟
 این عابران خفته به دنبال کیستند؟
 دفترچه‌هایمان همه در یاد مانده‌اند
 تا گم شوند خاطره‌هایی که نیستند
 در آرزوی پر زدنی در هوای صبح
 گنجشک‌گان مزرعه ما گریستند
 ما خستگان، اول ره خوابمان گرفت
 گفتیم تا همیشه دقایق بایستند
 تنها نگاه پشت سری ماند رو به ما
 گفتیم تا همیشه دقایق بایستند...